



رشید بهنام

طی چند شماره از مقالات «نقد جوانی»، تنی چند از هنرمندان پیشکسوت با طرح گوشه‌هایی از زندگی و آثار هنری خود «جوانی» را نیز به بوته‌ی نقد کشیده‌اند. اگرچه هدفمندی مقاله‌ها از مضمون و محتوای آن‌ها به‌طور کامل مشخص است اما آشکارترین هدف از این سلسله‌گفتارها، توجه دادن به جوان‌های امروز است که بدانند چنان‌چه با آگاهی و درایت و در نهایت هدفمندی راه خویش را برگزینند، راهی صواب خواهند پیمود و در غیر این صورت، به بیراهه‌ی قدم می‌گذارند که جز تیرگی و تباهی و سرانجام، رسیدن به بن‌بست و در نهایت، از این به‌ظاهر زیستن حاصلی نخواهند جست. با این نگاه درمی‌یابیم که نقد جوانی در اصل نقد و بررسی دوران طلایی عمر است که در چشم بزرگم زدنی می‌گذرد و با این تفاسیر باید آن را قدر بدانیم.

گفت و گو با هرمز هدایت، بازیگر و کارگردان

من هنوز هستم ...

هدایت و هنر موروثی

این بار پای صحبت‌های هنرمندی می‌نشینیم که در کودکی و زمانی که هنوز درس و مشق را در مدرسه تجربه نکرده بود با هنر نمایش آشنا شد؛ یک کودک ۴ ساله که نمی‌توانست کلمات را حتی به خوبی ادا کند. هر آن چه که او در آن سن دیده و انجام داده به گونه‌ی در ذهنش نقش بسته که امروز وقتی از آن زمان سخن می‌گوید گویی دقایقی به همان دوران کودکی رجعت کرده است.

«برادر بزرگترم پرویز - پرویز هدایت در ورزش کشور سرشناس بوده و بعد از انقلاب اسلامی، دو دوره به عنوان رییس فدراسیون شنا انتخاب شده است - از خانه‌های دوستان و آشنایان وسایل و لوازم تهیه می‌کرد و با رفقایش در کوچه‌ها نمایش بازی می‌کردند و من را هم می‌برد تا تماشاگر باشم. من هم با دوستان هم‌سن و سال خودم همان بازی‌ها و کارها را انجام می‌دادیم. خواهرم در خانه نمایش کار می‌کرد و من را هم به بازی می‌گرفت. من آن قدر کوچک بودم که نمی‌توانستم کلمات را به درستی ادا کنم.»

«هرمز هدایت» که هنر را از پدر و خانواده‌ی پدری‌اش به ارث برده است، امروز همسری هنرمند دارد که صنایع‌پیشه است و کارگردان تئاتر عروسکی و دو دختر هنرمند.

بهتر است شرح فرزهایی از زندگی خانواده‌ی هدایت را از زبان هرمز هدایت بخوانید.

تولد در اصفهان و کوچ زود هنگام به تهران

پدر من - هیبت‌الله‌خان - از ایل و تبار بختیاری‌ها بود و من در سال ۱۳۳۴ در اصفهان و در خیابان شیخ بهایی و در محله‌ی به نام بیدآباد به دنیا آمدم. پدر ملک و املاک زیادی داشت و چون بختیاری بود، کارهای حقوقی خان‌های بختیاری را انجام می‌داد. ما از نظر مالی اوضاع خوبی داشتیم اما دنیا خیلی به کام ما نبود، چرا که پدر ورشکست شد و من ۱۰ سال بیش‌تر نداشتیم که به همراه خانواده به تهران کوچ کردیم. قبل از آن، ۴ سال در دبستان فرهنگ اصفهان درس خواندم. کودکی سه یا چهار ساله بودم که با پدرم و سایر اعضای خانواده به دیدن کارهای «ارحام صبر» می‌رفتم و از تماشای تئاتر و به‌ویژه بازی ارحام صبر لذت می‌بردیم.

برادر بزرگم پرویز و خواهرم هر دو عاشق تئاتر بودند. پرویز از خانه‌ی دوستان و آشنایان وسایل و لوازم - دکور و غیره - تهیه می‌کرد و با رفقای خود در کوچه‌های اصفهان نمایش بازی می‌کردند و من را هم با خود می‌برد تا تماشاگر باشم. خواهرم در خانه نمایش کار می‌کرد و نقشی هم به من می‌داد. در سنی که هنوز نمی‌توانستم کلمات را به درستی ادا کنم، به خاطر دارم جمله‌ی را به من یاد داده بود که باید می‌گفتم: «تا او نیاید، من نمی‌آیم» و من همیشه می‌گفتم: «تا او نیاید من نمی‌هایم» و اهالی خانه تا مدت‌ها بعد با تکرار این جمله سربسر من می‌گذاشتند!

علاقه به ادبیات و نوشتن

یک نکته‌ی مهم را لازم است خاطر نشان کنم و آن این که چه انگیزه‌ی باعث شده بود که خانواده‌ی ما اعم از خواهر و برادرانم به «تئاتر» علاقه‌مند شوند تا آن‌جایی که یادم می‌آید قبل از آمدن ما به تهران که آن موقع من ده - یازده ساله بودم همه به دیدن کارهای آقای ارحام صبر می‌رفتم و بی‌تردید خواهرم و برادر بزرگم در همان عوالم کودکی و نوجوانی از آثار ارحام صبر الهام می‌گرفتند. در ضمن، پرویز علاوه بر تئاتر به ورزش - به‌ویژه شنا - خیلی علاقه داشت و هر هفته ما را به استخر می‌برد. به خاطر دارم کلاس هفتم یا هشتم دبیرستان بودم که تعدادی مجله‌ی «دنیای ورزش» سر کلاس آوردند و من یک نسخه خریدم. هنوز بوی نوی آن مجله در مشامم باقی مانده است و شاید همین هم انگیزه‌ی شد برای من که به روزنامه نوشتن - روزنامه‌نگاری - فکر کنم و همان سال در دبیرستان عظیمیه، به تهیه‌ی یک روزنامه‌ی دیواری به نام «پیشاهنگی» ترتیب داده و در تابلیوی اعلانات مدرسه نصب کنم. وقتی رییس سازمان پیشاهنگی بازدید از مدرسه داشت، روزنامه را دید و دستور داد یک لوح تقدیر و یک سال اشتراک رایگان نشریه به من جایزه بدهند. در کلاس نهم دبیرستان، دبیر ادبیات ما انجمن ادبی تشکیل داد. من در مراسم مختلف و برنامه‌هایی که اجرا می‌شد دکلمه می‌کردم. در کلاس دهم، خودم قدم پیش گذاشتم و در دبیرستان به اتفاق سایر دانش‌آموزان شورای انجمن ادبی تشکیل دادیم. من به‌طور جدی به نوشتن و نویسندگی علاقه‌مند شده بودم. همان زمان اولین داستان من که قصه‌ی کوتاه با



احساس می‌کردم که دلشده‌ی تئاتر و صحنه هستم و همین احساس باعث شد که به آرزوی خود برسم و برای همیشه به آغوش تئاتر بازگردم!

عمل آمد و به اداره‌ی تئاتر معرفی شدم. در این اداره توسط شورای وقت از من یک امتحان عملی گرفته شد و من پذیرفته شدم و متعاقب آن در اولین نمایش حرفه‌ی به نام «شاه‌عباس و پیز پارهدوز» به کارگردانی «عزت‌الله انتظامی» که در تالار سنگلج اجرا می‌شد، بازی کردم. حضور در این کار، آغازی بود برای بازی در کارهای حرفه‌ی دیگر و برای هر کاری دستمزدی می‌گرفتم اما چون به اقتضای زمان دوست داشتم به عنوان یک کارمند حقوق‌بگیر مطرح باشم، باز هم با مساعدت برادرم در سازمان عمران قزوین - وابسته به وزارت کشاورزی - استخدام شدم و در بخش امور رسانه‌ی و تصویر این سازمان که فرستنده‌ی رادیویی هم داشت مشغول به کار شدم و مدتی هم گویندگی کردم و در همان زمان با اداره‌ی فرهنگ و هنر قزوین ارتباط برقرار کردم، چون دلم می‌خواست همان‌جا هم که هستم تئاتر کار کنم. احساس می‌کردم که دلشده‌ی تئاتر و صحنه هستم و همین احساس باعث شد که به آرزوی خود برسم (!) و برای همیشه - متأسفانه - به آغوش تئاتر بازگردم!

در سال ۱۳۴۸ که «ناریوش مهرجویی» می‌خواست فیلم «گاو» را بسازد با گروه خود که آقای انتظامی و آقای نصیریان هم جزو آن بودند، به قزوین آمدند. آقای نصیریان همان‌جا از من خواست که به گروه خودش که گروه «مردم» نام داشت، بپیوندم و وقتی به تهران بازگشتند، به‌طور رسمی از من دعوت کردند به اداره‌ی تئاتر بروم و من از اوایل تیرماه همان سال به استخدام اداره‌ی تئاتر درآمدم و این امر فرصتی هم شد تا در آزمون دانشکده‌ی هنرهای زیبا شرکت کنم و قبول شوم. در سال اول دانشکده بودم که در نمایش «لونه‌ی شغال» به کارگردانی علی نصیریان بازی کردم.

نقد تئاتر و ...

حتماً می‌خواهید بعدش بپرسید و نقد سینما و بعد تلویزیون ... می‌خواهم بگویم هر سه به اصطلاح «سر و ته یک کرباس‌اند»! این مقوله‌ها از سایر مقوله‌ها جدا نیست؛ منظورم در شرایط فعلی است، برای مثال در تئاتر و تلویزیون با آن همه شوراهای با افرادی با سلیقه‌های خاص در آن، ممیزی‌های غیرمنطقی، انحصارطلبی، خودرایی و خودمحوری، حاصل کارها را - با آن همه ناظرین کیفی (!) به‌ویژه در مجموعه‌های تلویزیونی - که می‌بینید من آن موقع‌ها با آن که تئاتر و تلویزیون دولتی بود، از کار لذت می‌بردم. آن وقت‌ها ما حق انتخاب داشتیم و قضاوت با مردم بود، به عنوان مثال نمایشنامه‌ی «روسپی بزرگوار» اثر «ژان پل سارتر» را در آمفی‌تئاتر دانشکده به صحنه بردم و کلی از آن استقبال شد. کارهایی که می‌کردیم بر ایمان ارزش داشت و به‌طور طبیعی تجربه و شادابی به ارمان می‌آورد؛ حالا این که گفتم این مقوله‌ها نمی‌تواند از

عنوان «خطای بیل» بود در مجله‌ی جوانان همراه با عکسم به چاپ رسید. در آن موقع کتاب هفته - جیبی - چاپ می‌شد که مطالب متنوعی داشت و من همیشه می‌خریدم و می‌خواندم. بهترین خاطره‌ام از خواندن و مطالعه‌ی این کتاب‌ها این است که با اسم و امضای زنده‌یاد «مرتضی ممیز» به عنوان گرافیسٹ آشنا شدم.

تشکیل گروه پویا و پیامدهای آن

همیشه به فکر تشکیل یک گروه تئاتری بودم که سرانجام از قوه به فعل درآمد و گروهی جمع و جور کردیم به نام «پویا» که اولین پیامد آن تشکیل یک کتابخانه بود و در پی آن جلسات نمایشنامه‌خوانی که از آن استقبال خوبی به عمل می‌آمد و اجرای دو نمایش به نام‌های «افعی حلالی» نوشته‌ی «علی نصیریان» و «از پانفتاده‌ها» از «غلام‌حسین ساعدی» که این نمایش‌ها را در پرورشگاه بیمارستان فیروزآبادی - که دکور و وسایل لازم با هزینه‌ی خودمان تهیه می‌شد - اجرا کردیم.

خدمت سربازی، نمایش و بساط زورخانه

بعد از گرفتن دیپلم به سربازی اعزام شدم. برای گذراندن دوره‌ی آموزشی به قصر شیرین رفتم و بقیه‌ی دوره‌ی خدمت در امل (مازندران) طی شد. در دوران سربازی، هم نمایش اجرا می‌کردیم و هم بساط زورخانه راه انداخته بودیم آن هم با وسایل ابتدایی. در مراسمی که به مناسبت‌های مختلف برگزار می‌شد، ما هم برنامه‌ی نمایش و ورزش باستانی داشتیم. جالب این که من گاهی مرشدی و میانداری می‌کردم و خاطرات جالبی هم از آن دوران برایم باقی مانده است.

دلشده‌ی تئاتر و صحنه

طی دوران سربازی، چند روزی را که برای مرخصی به تهران آمده بودم، برادر وسطی من کیوان گفت که «همایشی بر صحنه است به نام «پهلوان‌اکبر می‌میرد» و من را برای دیدن آن نمایش به تالار ۲۵ شهریور - سنگلج فعلی - برد. «عباس جوانمرد» کارگردان نمایش بود و خودش هم در آن بازی می‌کرد، آن زمان بنده ایشان را نمی‌شناختم. بعد از تماشای این تئاتر حرفه‌ی بود که خیلی بیش‌تر به تئاتر علاقمند شدم. بعد از اتمام سربازی به کمک برادرم کیوان برای استخدام، چند درخواست به وزارتخانه‌ها و سازمان‌های مختلف داده بودم که از سوی هیچ یک پاسخی نرسیده بود. یک بار به ذهنم خطور کرد بار دیگر به وزارت فرهنگ و هنر نامه بنویسم و درخواستم را دوباره در آن ذکر کنم که خوشبختانه مؤثر واقع شد و از من توسط اداره‌ی کل فعالیت‌های هنری دعوت به

دیگر مقوله‌ها جدا باشد، برای همین بود. حرفش را نزنیم بهتر است!

نقد جوانی

ابتدا اگر من بخواهم جوانی را تعریف کنم، در یک جمله‌ی کوتاه می‌گویم جوانی یعنی سرمستی و اما از جوانی‌ام از هر حیث بهره‌ی کافی را بردهام؛ هم تفریح کردم، هم ورزش و هم با جسارت در زندگی تلاش کردم، در همه‌ی زمینه‌ها و در مجموع از زندگی لذت بردم و با جرئت و جسارت می‌گویم که من هنوز هستم و هنوز سرمستی را با یادآوری و مرور خاطرات خوش جوانی احساس می‌کنم. من از جوانی خودم راضی‌ام اما به فرض اگر بار دیگر به زندگی برگردم، در جوانی به کارهایی که علاقمندم بیش‌تر می‌پردازم، چون که در جوانی آدم بهتر یاد می‌گیرد ولی در پیری یادگیری خیلی سخت‌تر می‌شود.

پدر ریشه بود و ...

پدرم، آن‌طور که خودش نقل می‌کرد نمایش‌هایی در سطح ایلیتی می‌نوشت و با زبان بومی اجرا می‌کردند، مادرم در زمینه‌ی گلدوزی بسیار خیره و باتجربه و در شماردوزی، چشمدوزی، سکه‌دوزی و برودری‌دوزی یک استاد به تمام معنا بود و خواهرم علاوه بر آشنایی به هنر نمایش، کارهای دستی می‌کرد و من از او یاد می‌گرفتم. برادرم پرویز موقعی که معلم بود، با همکاران خود تئاتری اجرا کردند که در آن در نقش «رضاقلی» پسر نادرشاه ظاهر شد؛ علاوه بر آن، ناجی غریق بود و باعث شد که همه‌ی خانواده‌ی ما شناگر و ناجی غریق شوند. در دورانی که همه وقت آزاد داشتیم، اکثر اوقات صبح تا شب در آب بودیم. کیوان - برادر وسطی - با آن‌که رشته‌ی ریاضی خوانده بود به تئاتر علاقه‌ی زیادی داشت؛ تمام کارهای من را بدون آن‌که به من خبر بدهد، می‌دید و شبها با هم به بحث و تحلیل می‌نشستیم.

هرمز هدایت و همسر و فرزندان

همسر: «آزاده پورمختار»؛ صباپیشه و کارگردان تئاتر عروسکی، رشته‌ی اصلی او روانشناسی کودک بوده و بعد کارگردانی نمایش عروسکی را تحصیل و تجربه کرده است. حاصل تلاش‌های او به تفکیک در کارگردانی و بازیگری: کارگردانی «قصه‌ی شهر بستنی‌ها»، «ماجرای آقای جیکو»، «پچه‌ها و قصه‌ها» و ... و بازیگری در «مدرسه‌ی موش‌ها» (سرمایی و موش موشک)، «خونه‌ی مادر بزرگه»، «زی‌زی گولو» و ...

فرزندان: الیکا (دختر بزرگ)؛ لیسانس گرافیک از دانشگاه هنر و با موسیقی آشنایی کامل دارد. ساز اول او پیانو و ساز دوم، عود بوده و هر دو ساز را به خوبی می‌نوازد. چند فیلم کوتاه ساخت - هم‌اکنون نیز یک فیلم در دست تهیه و ساخت دارد - و به‌طور معمول برای فیلم‌های خود، شخصاً موسیقی می‌سازد. مگر نجات‌غریق را از سازمان تربیت‌بدنی گرفته و با ورزش ژیمناستیک هم آشناست. در حال حاضر در فرانسه زندگی می‌کند و معمولاً از خانه تا محل کار خود را با دوچرخه می‌رود و برمی‌گردد. قرار بود از بورسیه‌ی فرانسه استفاده کند که به بهانه‌هایی به انجام نرسید و ما مجبور شدیم با هزینه‌ی شخصی او را بفرستیم. در آن‌جا فیلم کوتاه مستندی ساخت که نامزد جایزه‌ی کلید طلایی شد. به دو زبان انگلیسی و فرانسه تسلط کامل دارد.

اولکا (کوچک‌تر)؛ در رشته‌ی ادبیات انگلیسی تحصیل کرده است. او هم



پیانو آموخته و اکنون با این ساز آشنایی کامل دارد و در حال حاضر زبان فرانسه می‌خواند. در جشنواره‌های دانشجویی حضور فعال داشته و چند دوره نیز مترجمی جشنواره‌هایی را که در ایران اجرا شده بر عهده گرفته و سال گذشته نیز در جشنواره‌ی تئاتر بانوان مسئول امور بین‌الملل تئاتر بانوان بود. در مجموعه‌های تلویزیونی «بزرگ قندی» (مرضیه محبوب)، «قصه‌های هاجر» (اردشیر کشاورزی)، «حیات خونه‌ی گل‌پرینا» (زهره جواهری)، «لاغ مهربان» (مریم سعادت)، «هتل» و «تهران ۱۱» (مرضیه برومند)، «پچه‌ها و قصه‌ها» (آزاده پورمختار) و ... بازی کرده است.

این دو خواهر فعال در عرصه‌ی هنر و زندگی، اگرچه خود علاقمند به رشته‌های هنری بوده و به آن عشق ورزیدند اما همواره از تشویق و همیاری پدر و مادر هنرمند خویش بهره بردند ■

نگاهی به برخی از آثار هرمز هدایت

کارگردانی مجموعه‌ی تلویزیونی شهر کارستان نوشته‌ی شکوه قاسم‌نیا، گروه کودک و نوجوان شبکه‌ی ۲، ۱۳۶۲

نگارش مجموعه‌ی تلویزیونی یک کار خوب، گروه کودک و نوجوان شبکه‌ی ۱، ۱۳۶۲

بازی در مجموعه‌ی نمایشی راهزن به کارگردانی مرضیه برومند، شبکه‌ی ۱، ۱۳۶۲

کارگردانی و بازی در مجموعه‌ی تلویزیونی زنگ بیداری، گروه کودک و نوجوان، ۱۳۶۴

بازی در مجموعه‌ی تلویزیونی این شرح بی‌نیاهت به کارگردانی اسماعیل خلیج، شبکه‌ی ۲، ۱۳۶۵

بازی در فیلم سینمایی عبور از غبار به کارگردانی پوران درخشنده، ۱۳۶۸

بازی در فیلم سینمایی مجسمه به کارگردانی ابراهیم وحیدزاده، ۱۳۶۸

بازی در فیلم سینمایی مسافران به کارگردانی بهرام بیضی، ۱۳۷۰

بازی در فیلم سینمایی مرد نامریی به کارگردانی فریال بهزاد، ۱۳۷۲

کارگردانی و بازی در برخی از زندگی، شبکه‌ی ۲، ۱۳۷۳

کارگردانی مجموعه‌ی تلویزیونی دوقلوا، شبکه‌ی ۲، ۱۳۷۵

بازی در نمایش تلویزیونی تلموش به کارگردانی حسن فتحی، شبکه‌ی ۲، ۱۳۷۶

بازی در مجموعه‌ی تلویزیونی شب‌چراغ به کارگردانی امیر قویدل، شبکه‌ی ۱، ۱۳۸۰ - ۱۳۷۹

بازی در مجموعه‌ی تلویزیونی جست‌وجو در شهر به کارگردانی حسن هدایت، شبکه‌ی ۵، ۱۳۸۱

بازی در مجموعه‌ی تلویزیونی جادویی به سوی کعبه به کارگردانی تاجبخش فتاینان، شبکه‌ی ۴، ۱۳۸۴

بازی در مجموعه‌ی تلویزیونی یک مشت پر عقاب به کارگردانی اصغر هاشمی، شبکه‌ی ۱، ۱۳۸۵

بازی در مجموعه‌ی تلویزیونی میوه ممنوعه به کارگردانی حسن فتحی، شبکه‌ی ۲، ۱۳۸۶